



تحولی بزرگ در فلسفه ایجاد شده است/ سیر تطور فلسفه اسلامی

حجت الاسلام خسروپناه در انستیتوی فلسفه آکادمی علوم روسیه گفت: پایه گذاری بنای تمدن نوین اسلامی تحول عظیمی است که ما امروزه شاهد رشد روزافزون آن به برکت فلسفه اسلامی و اصول فقه بوده ایم.

حجت الاسلام خسروپناه در انستیتوی فلسفه آکادمی علوم روسیه گفت: پایه گذاری بنای تمدن نوین اسلامی تحول عظیمی است که ما امروزه شاهد رشد روزافزون آن به برکت فلسفه اسلامی و اصول فقه بوده ایم.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر سخنرانی استاد خسروپناه در انستیتوی فلسفه آکادمی علوم روسیه تحت عنوان «مطالعه تطبیقی سیر تطور فلسفه اسلامی و علم اصول فقه» است که در ادامه می خوانید؛

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا از متولیان این همایش ارجمند سپاسگزارم. به محض اطلاع از برگزاری این همایش از همکاران و محققان در موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران دعوت شد به جهت مشارکت در این همایش و کمک به ارتقاء آن مقالاتی تدوین شود که در این همایش نیز تقدیم گردید. هرچند از عنوان این همایش تفسیرهای مختلفی وجود داشت ولی در عین حال هرکدام از نویسندگان بنا به تفسیری که از عنوان همایش داشتند مقالات خود را تدوین نمودند. بنده نیز دو عنوان مقاله یکی «سیر تطور چپستی فلسفه در یونان و جهان اسلام» و دیگری با عنوان «سیر تحول اصول فقه در تاریخ تفکر اسلامی (با تأکید بر فقه شیعی)» به این همایش تقدیم نمودم. مایل بودم هر دو عنوان را در این همایش مطرح نمایم. به علت ضیق وقت تصمیم گرفتم بحث خود را تحت عنوان بحثی مقایسه ای از سیر تطور فلسفه اسلامی و اصول فقه که در واقع گزارش کوتاهی از محتوای این دو مقاله است و به مطالعه تطبیقی بین فلسفه اسلامی و علم اصول فقه می پردازد را ارائه نمایم.

کوشیده ام این بحث را در ۵ نکته و محور اصلی عرضه نمایم. و اما نکته اول اینست که فلسفه اسلامی دانش هستی شناسی به معنای عام است که دربردارنده ی هستی شناسی معرفت، هستی شناسی ذهن، هستی شناسی نفس (نفس نباتی، حیوانی، انسانی) هستی شناسی خداوند متعال است. گزاره های فلسفه با منطق استدلال ثابت می شوند. پس فلسفه اسلامی خودش به منطق استدلال نمی پردازد بلکه از منطق استدلال مدد می جوید تا مباحث فلسفی را اثبات کند، اصول فقه دانشی است که خودش دربردارنده ی منطق استنباط است و البته قواعد عام احکام شرعی را نیز بیان می کند. پس اولین نکته و تفاوت بین فلسفه و اصول فقه اینست که فلسفه قواعد عام هستی شناسی را بیان می کند اما خودش دارای منطق نیست، بلکه از منطق استدلال کمک می گیرد. اما اصول فقه هم دارای منطق است استنباط است و هم دارای قواعد عام اجتهاد و احکام شرعی.

نکته دوم اینست که فلاسفه اسلامی مباحث منطقی و فلسفی را از یونان و روم باستان وام گرفته اند و بعد بدان رشد و تکامل بخشیده اند، به گونه ای که نمی توان بین الهیات شفای بوعلی سینا و متافیزیک ارسطو به سهمی بیش از ۲۰ درصد در اشتراکات موضوعات بین آندو قائل بود؛ یعنی حدود ۸۰ درصد مباحث الهیات شفای بوعلی سینا با مباحث ارسطو متفاوت است. اما اصول فقه که پیشتر گفتیم دارای دو بخش است یکی منطق استنباط و دیگری قواعد عام برای اجتهاد، تنها بخش اندکی از آن که عبارتست از مباحث الفاظ یا مباحث زبانی از منطق استفاده می کند؛ یعنی از منطقی که از یونانیان به دست ما رسیده است، بخش اعظم این علم و مباحث مطرح در آن اصلاً هیچ نشانه ای از یونان باستان ندارد. اما این علم در مباحث زبانی که اصول فقه بدان نیاز داشته است از علم منطق کمک جسته است ولی بخش اعظم این علم و مباحث اصولی از ابتکارات خاص مسلمانان است و به تعبیری دیگر می توان گفت تأثیر مسلمانان در تحول علم اصول به مراتب بیش از تأثیر آنان در تحول فلسفه بوده است. به بیانی دیگر، اگر تأثیرپذیری فلاسفه اسلامی از فلسفه یونان را ۲۰ درصد بدانیم تأثیرپذیری علمای اصول از یونان باستان به بیش از یک درصد هم نمی رسد.

اما نکته سوم اینست که ارسطو به دو کاربرد برای فلسفه قائل است؛ یک کاربرد عام که فلسفه شامل علوم نظری، عملی و علوم تولیدی (یا شعری) است. دوم مشتمل بر کاربرد خاص از فلسفه است یعنی متافیزیک. ارسطو در فصل دوم کتاب متافیزیک یعنی کتاب بتا می گوید فلسفه علم رهبر است، علم فرمان رواست و سایر علوم خادم فلسفه اند. ارسطو در کتاب متافیزیک خود شش تلقی از فلسفه به معنای متافیزیک دارد. یعنی اگر در بخش های مختلف کتاب ارسطو تامل کنیم یعنی در فصل سوم کتاب آلفای بزرگ، فصل نخست از کتاب آلفای کوچک، کتاب چهارم گاما و دیگر

بخش های کتاب متافیزیک ارسطو می بینیم ارسطو از فلسفه تعاریف مختلفی را ارائه نموده است.

به عنوان مثال او بیان می کند که فلسفه علم به علل نخستین است، یا می گوید فلسفه علم به جوهر است. یا تعاریف دیگری مانند اینکه فلسفه دانشی است که به مساله غایت یا مساله خیر می پردازد. یا تعاریف دیگری که فلسفه را عبارت می داند از دانشی که از احکام و عوارض وجود بماهو وجود بحث می کند یا دانشی که از احکام و عوارض موجود بماهو وجود بحث می کند حالا به این مساله که فرق وجود و موجود چیست؟ ورود نمی کنم. این تعاریف یا تعاریف ارسطو از فلسفه با آنچه که مسلمانان از فلسفه می فهمیدند متفاوت نبود.

یعنی مسلمانان این تعاریف از فلسفه را پذیرفتند یعنی با غور در آثار فارابی، ابن سینا، شیخ اشراق، ملاصدرا، حتی علامه طباطبایی و حتی شاگردان ایشان از قبیل آیت الله جوادی آملی، آیت الله مصباح یزدی، آیت الله حسن زاده آملی باز همین تعاریف از فلسفه پذیرفته شده است و گفته اند فلسفه از وجود بماهو وجود بحث می کند. البته این تقسیم سه گانه ارسطو که فلسفه شامل فلسفه نظری، عملی و تولیدی است نزد فارابی به تقسیم دوگانه بدل می شود؛ یعنی فلسفه نزد ایشان فقط شامل حکمت نظری و حکمت عملی است.

و فلسفه تولیدی (یا شعری) به عنوان قسم سوم فلسفه مطرح نیست و ایشان این بخش را به بخش صناعات خمس افزوده اند. اما ابن سینا به این تعاریف از فلسفه قیدی را اضافه کرده است و آن قید این است که فلسفه از وجود بماهو وجود بحث می کند تا آنجایی که وجود وجود ریاضی یا طبیعی نباشد. یعنی اگر وجود، وجود ریاضی یا وجود طبیعی شد دیگر متافیزیک نباید از آن بحث کند.

اگر وجود از عدد یا مقدار بحث می کند باید در علم ریاضی از آن بحث کرد، یا اگر وجود، وجود طبیعیات شد یعنی وجود به طبیعت بدل شد و از جسم متحرک بحث کرد این موضوع مربوط به علم طبیعیات است و باید از آن در علوم طبیعی سخن گفت. به عبارتی ابن سینا گفت فلسفه از وجود بحث می کند تا آنجا که وجود، وجود ریاضی یا طبیعی نباشد و اگر وجود، وجود ریاضی یا طبیعی شد علوم دیگر باید به آن بپردازند. در نتیجه می توان گفت فلاسفه اسلامی همان تعاریف ارسطو از فلسفه را پذیرفتند و نهایتاً بدان قیدی را افزودند. و البته این قید دچار تغییرات و تطوراتی نیز شد که بدان ورود نمی کنم.

در نهایت می توان گفت فلاسفه اسلامی هم تعاریف فلسفه و هم ساختار متافیزیک را پذیرفتند اما در تعریف و ساختار آن تغییرات زیادی ایجاد نکردند. اما آنان در روش شناسی فلسفه تغییرات زیادی ایجاد کردند. شیخ اشراق روش شهودی را به روش عقلی افزود. میرداماد روش نقلی دینی را به روش عقلی اضافه کرد. ملاصدرا نیز روش شهودی و نقلی را در کنار روش عقلی قرار داد؛ به تعبیر استاد ما علامه حسن زاده آملی که می فرمایند عرفان، برهان و قرآن از هم جدایی ناپذیرند.

روش عرفان روش شهودی، روش قرآنی وحی، روش برهانی عقلی است که همه در حکمت متعالیه یکجا گردهم جمع شده اند. البته این بدان معنی نیست که ملاصدرا از روش عقلی در فلسفه اش استفاده نمی کرده است بلکه او مسائلی مانند حرکت جوهری و اتحاد عاقل و معقول را با روش عقلی اثبات نموده است. او برای اثبات حرکت جوهری نه برهان در آثارش آورده است. فقط سه برهان در جلد سوم اسفار اربعه برای اثبات حرکت جوهری ذکر شده است بقیه براهین او در این زمینه را باید در کل آثار او جست. به عبارتی دیگر می توان گفت فلسفه اسلامی در نسبتش با فلسفه یونانی بلحاظ روش بسیار متفاوت است و تفاوت اساسی و چشم گیری را در این زمینه می توان مشاهده کرد.

یعنی اگر شما در فلسفه ارسطو بحث از امور عامه، معرفت النفس (که بیشتر در طبیعیات است)، معرفت شناسی، و مباحث الهیات بالمعنی الاخص که بحث از واجب الوجود است را می بینید همین ساختار نیز در فلسفه اسلامی وجود دارد ولی این ساختار گسترده تر شده است. اما کسی که با مباحث ارسطویی آشنا باشد نمی تواند خود را در فهم الهیات شفای بوعلی سینا یا اشارات و تنبیهات بی نیاز از استاد ببیند، بلکه او باید این مطالب را نزد استاد بیاموزد. لذا می توان گفت فلسفه در فلسفه اسلامی سیر تکاملی یافته است هرچند این تغییر از نظر تعاریف فلسفه و ساختار آن چندان دچار تغییر اساسی نشده است، اما به لحاظ مساله ای دستخوش تغییرات فراوانی شده است.

اما نکته چهارم اینست که فلاسفه اسلامی در دو دهه اخیر را باید به طور مستقل مورد مطالعه قرار داد. اگر چه مستشرقان و فلاسفه غیر ایرانی تا این اواخر گمان می بردند که فلسفه اسلامی با فلسفه ابن رشد به پایان رسیده است ولی اکنون دیگر کسی به این مساله اعتقادی ندارد و این امر، امر پذیرفته شده ای است که فلسفه اسلامی در حال حاضر ادامه دارد و فلاسفه ای مانند ملاصدرا اکنون دارای دست بالا در مسائل فلسفی و سهم و نقش بالنده ای

در استدلال های فلسفی و مطالعات تطبیقی دارند و حتی امروزه علامه طباطبایی چهره شناخته شده ای در کشورهای غیر اسلامی هست.

بنابراین من می خواهم بگویم فلسفه امروزه در ایران دچار یک تحول اساسی شده است که اثر آن را هم می توان در پژوهش های مستقل در حوزه های علمیه و هم در مطالعات تطبیقی و رساله های دکتری به وفور نقش این تأثیرات را مشاهده کرد. این تحول را نسل جدید به وجود آورده اند و نمی توان آن را در نسل قدیم مشاهده کرد. این تغییر و تحول به جایی رسیده است که با وجودی که فلسفه اسلامی فلسفه هستی شناسی، معرفه النفس، الهیات بالمعنی الاخص را در خود دارد امروزه گستره این دانش به مباحثی مانند فلسفه رسانه، فلسفه تکنولوژی، فلسفه علوم ریاضی، فلسفه علوم انسانی، و مباحث جدید الهیات فلسفی و... نیز کشانده شده است، مباحثی که تا به حال در فلسفه اسلامی مطرح نبوده اند امروزه تحت عنوان فلسفه نوصدرایی مطرح نظر است. و دیگر فلسفه هایی مانند فلسفه فرهنگ، رسانه، تکنولوژی و مانند آن حوزه های جدیدی اند که فلسفه اسلامی باید بدانها ورود کند.

بنده کتابی را حدود ده سال پیش تحت عنوان فلسفه فلسفه علوم انسانی منتشر نمودم و داعیه بنده در این کتاب این بود که علاوه بر فلسفه علوم طبیعی، علوم انسانی باید به فلسفه فلسفه اسلامی نیز باید پردازیم و در آن با استدلال های فلسفی ثابت نموده ام فلسفه ای که با ارسطو شروع شد در حال حاضر نیز ادامه دارد و باید اکنون تفسیر ما از فلسفه به عنوان بحث از وجود بماهو وجود که مبتنی بر یک طبقه بندی خاص از علوم هست تغییر کند و در واقع به تعریف جدیدی از فلسفه نیازمندیم.

نظر من در این کتاب اینست که تعریف جدید از فلسفه عبارتست از اینکه فلسفه دانش یا دیسیپلین (رشته علمی) است که از وجود انضمامی انسان بحث می کند. با این تعریف از فلسفه تمامی فلسفه های خاص مثل فلسفه رسانه و فرهنگ و تکنولوژی و صنعت و ... معنا دار می شوند زیرا موضوع این فلسفه مشتمل بر دوشق است یکی وجود انضمامی و دیگری موضوعی بنام انسان. و همه مباحث مذکور ناظر بر این دو موضوع هستند. علاقمندان می توانند تفصیل این مطلب را در این کتاب من مطالعه کنند.

و اما نکته پنجم و آخر:

من تا اینجا به طور مفصل سیر تطور فلسفه اسلامی و ویژگیهای آن را شرح دادم و اعتقاد من این بود که تطور در فلسفه بیش از همه تطور مساله ای بوده است تا تطور تعریفی و ساختاری که به نظر بنده باید فلسفه اسلامی به لحاظ تعریف و ساختار نیز دچار تحول و تطور شود. اما من در قسمت آخر عرایض قصد دارم که برای تکمیل بحث خود به بررسی تطور اصول فقه باختصار اشاره کنم.

تحول و تطور در اصول فقه در تفکر اسلامی دارای نه دوره یا نه مرحله است. دوره اول عبارتست از زمینه سازی کشف اصول فقه در عصر حضرت رسول اکرم (صلوات الله علیه). دوره دوم دوره خلفای راشدین و حکومت بنی امیه است که اندک اندک برخی از قواعد اصول فقه شکل خود را پیدا می کنند. دوره سوم ناظر بر دوره قرن دوم و اوایل قرن سوم قمری است، این دوران دوره تأسیس مکاتب اسلامی، فقهی، مذاهب و فرق و نحل مختلف اسلامی است. می توان گفت منشاء اختلاف مذاهب مختلف فقهی از قبیل حنبلی، شافعی و مالکی و مانند آن همان قواعد علم اصول است؛ یعنی قواعد علم اصول به آن حدی از رشد رسیده است که به ظهور مذاهب فقهی مختلفی منجر می شود.

دوره چهارم دوره ای است که از قرن چهارم آغاز می شود و تا قرن چهارم ادامه دارد. در این دوره است که شاهد ظهور و تدوین کتب حدیث هستیم هم کتب تشیع و هم کتب اهل سنت. این دوره، دوره ای است که بخاری، احمد بن حنبل، مسلم و علمای شیعه دست به تالیف کتابهای اربعه زدند که در این تالیفات جمع آوری کتب حدیثی و قواعد علم اصول نقش بسزایی را ایفا می کنند. به عبارتی بر اساس همین قواعد اصولی و علم الرجال است که کلینی الکافی، مسلم صحیح را مدون می کند. اگر در دوره چهارم نقش کتب روایی برجسته است دوره پنجم دوره ای است که در آن دیگر کتب علم اصول فقه مدون می شود و دیگر به علم اصول به عنوان یک رشته علمی مستقل نگریسته می شود. در دوره ششم نیز علم اصول شروع به رشد بالنده ای کرد. سید مرتضی الذریعه الی اصول الشریعه را نوشت و شاگرد او شیخ طوسی العده فی اصول الفقه نگارش کرد.

دوره هفتم دوره ای است که شاهد نقش برجسته اخباریون هستیم. آنان اصول فقه را نقد می کردند. فردی بنام وحید بهبهانی اصول فقه را احیاء نمود و اشکالات محمد استرآبادی را پاسخ می دهد و به عبارتی او مجدد الاصول و احیاگر علم اصول است. دوره هشتم دوره نوآوری و ابتکار در علم اصول فقه است که از شیخ انصاری (رحمه الله) آغاز شد و

شاگردان او مانند آخوند خراسانی این راه را ادامه دادند. در واقع، علت بیان این دوره های مختلف علم اصول فقه نزد بنده این بود که بگویم در دوره هشتم اصول فقه که خودش حاصل دوره های قبل از خودش نیز هست علمای علم اصول از فلسفه اسلامی برای بسط و گسترش آثار خود بهره فراوانی گرفتند. به همین دلیل بنده معتقدم که علاوه بر فلسفه اسلامی، مکتب شیراز، مکتب اصفهان، مکتب تهران، مکتب قم مکتب فلسفی دیگری بنام مکتب نجف نیز وجود دارد که در آن بین فلسفه اسلامی و علم اصول فقه پیوند وثیقی وجود دارد. به عبارتی دیگر، من معتقدم برای فهم اصول فقه آخوند خراسانی و کتاب کفایه الاصول او یا مطالعه آثار شاگرد او شیخ محمدحسین اصفهانی مشهور به محقق کمپانی و کتاب نهاییه الدرایه او حتما باید فلسفه اسلامی را بخوبی بدانیم. یعنی در دوره هشتم است که دیگر شاهد ارتباط و پیوند محکمی بین فلسفه اسلامی و اصول فقه هستیم.

و اما این دوره آخر یعنی دوره نهم اصول فقه عبارتست از دوره ای که اکنون در آن بسر می بریم. امروزه علمای علم اصول فقه در حوزه علمیه قم با مباحث جدید هرمنوتیک، زبان شناسی و معنا شناختی آشنایی کاملی پیدا نموده اند و از این علوم برای تفسیر وضع کنونی انسان معاصر و تفسیر فلسفه های خاص مانند فلسفه فرهنگ، اقتصاد، سیاست و ... بهره جسته اند و به عبارتی به دنبال تدوین نظام جامعی تحت عنوان فقه نظامات اجتماعی هستند. خوب دقت کنید که منطق و ویژگی غالب بر دوره نهم علم اصول فقه، تدوین فقه نظامات اجتماعی است که البته از آن علوم خاص نیز برای نیل به این مقصود بهره لازم گرفته شده است.

نتیجه گیری عرایض بنده اینست که در این دوره معاصر و بویژه دو دهه اخیر تحولی بزرگ در فلسفه ایجاد شده است و فلسفه های خاصی شکل گرفته اند که با اصول فقه نیز پیوند محکمی برقرار کرده اند و از همه این علوم نزد مسئولان نظام اسلامی ما به شکل گیری تمدن نوین اسلامی تعبیر می شود. به عبارتی، پایه گذاری بنای تمدن نوین اسلامی تحول عظیمی است که ما امروزه در این دو دهه اخیر شاهد رشد روزافزون آن به برکت فلسفه اسلامی و اصول فقه بوده ایم. برای مطالعه بیشتر موضوعات مطرح شده، استادان و محققان را به تفصیل این مطلب در دو مقاله خود ارجاع می دهم.